



شهید لوتپی فیلسان

معلم (شاعر)

آل احمد (نویسنده)

حسن حبیبی (شاعر)

منوچهر کاشانی (شاعر)

ابوالفضل طاهر (نویسنده)

شهید رسول کلامی (ادیب)

صفارزاده (نویسنده)

حمید سیروانی (شاعر)

مهرداد اوستا (شاعر)

اکبر خلیلی (نویسنده)

فرج الله گلشنزاد (فیلساز)

نصرالله مردانی (شاعر)

سعید نفیسی (ادیب)

علی نصیریان (نویسنده)

نثاروان عمران خلیلی (شاعر)

در گذشت امیر حسین فردی نویسنده برجسته و معلم مهربان ادبیات انقلاب اسلامی را تسلیت می‌گوییم. بخش ادب و هنر



به انگیزه تولد دوباره نویسنده نجیب و دوست داشتنی «امیر حسین فردی»

دنیا، دستش از «او» کوتاه شد!

■ رضا اسماعیلی

۱

شمال و کلاه کرد و رفت دنیا

دستش از او کوتاه شد!

۲

از تولد تا مرگ

هیچ چراغ قرمز نیست

جز کل سرخی که

در کلدان لب‌ها کاشته ای.

۳

امروز

روز دیگری ست

حس می‌کنم دو بال لطیف

بر شانه ی روح جوانه زده است

آسمان نزدیک ترست و

من سبک تر.

امروز

من دیگرم و

در حافظه ی آسمان

کیوت تر ...

۴

از زمین دل‌برید

وهم‌آغوش

آسمان شد

«سال‌های بی‌قرار»

باز شناخت

جریان‌های سیاسی

محمود فاضلی، پژوهشگر تاریخ در مراسم رونمایی از کتاب «سال‌های بی‌قرار» گفت: جواد منصورى خاطرات خود را با دقت و شغف و تحلیل کرده است و بر اساس آن به مباحث سیاسی زمان خود می‌پردازد. این نگاه و یادداشت‌های وی به شناخت وضعیت سیاسی، علمی و جریان‌های داخلی و خارجی کمک می‌کند.

حجت‌الاسلام و المسلمین جعفریان به شکل‌گیری دانش تاریخ‌شناهی در دو دهه گذشته اشاره کرد و گفت: در این دو دهه فرصتی فراهم آمد تا علم پویای تاریخ‌شناهی با محتوای قابل دسترس و تحلیل‌پذیر، تاریخ‌شناهی می‌تواند بر خلاف علوم قدیم تاریخی از تمامی اقوام و قومیت‌ها سخن بگوید.

وی در ادامه تاریخ‌شناهی را از برکات انقلاب اسلامی ایران خواند و افزود: تاریخ‌شناهی را باید با آگاهی تاسیس کرد زیرا سایر روش‌های علوم تاریخی برگرفته از غرب بوده و ما سهمی در آن‌ها نداریم. تاریخ‌شناهی می‌تواند پایه‌های علم تاریخ معاصر باشد که چارچوب پیشرفت و دلدانی آن در ایران شکل گرفت. موضوع دیگر آن که باید تاریخ‌شناهی را با هدف عملی دنبال کرد و نگارش آن را با داندی دنبال کرد و به آن متعهد بود.

اگر چه انقلاب اسلامی ریشه در جریانات اجتماعی نیم قرن اخیر دارد، اما با پیروزی انقلاب فصل نوینی در ادبیات آغاز شد که امروز با عنوان ادبیات انقلاب شناخته می‌شود. ادبیات انقلاب ریشه در جوهره قسran و روح دین دارد. ارادت به خاندان عصمت و طهارت(ع) و بهره جستن از معارف دینی و الهی، رشد و ماندگاری ادبیات را ضمانت می‌کند. و از طرفی ادبیات انقلاب صدای فطرت انسانی است، زیرا وقتی ادبیات از شعائر دین بارور شده باشد و صدای فطرت از آن به گوش برسد، بدیهی است که دل‌های بیدار و جان‌های آگاه مجذوب می‌شوند و تاثیر می‌پذیرند و در رشد و ارتقاء آن نیز تاثیر می‌گذارند. شعر انقلاب اسلامی به مجموعه سروده‌هایی اطلاق می‌شود که در عصر انقلاب اسلامی، به دغدغه‌ها، رویدادها، مضامین، سبک‌ها، باورها و یک کلمه، عناصر هویتی انقلاب اسلامی پرداخته است. مهمترین ویژگی شعر انقلاب بازگشت به هویت دینی و همراه شدن با مردمی بود که در جستجوی ماهیت قلبی و حقیقی خود بودند.

شاعران انقلاب تمهد و مسئولیت هنری خویش را به تجلیل و بزرگداشت شعائر دینی گماشتند که از آن میان چهره شاعر دردمند روزگار، نصرالله مردانی از دیگران شاخص‌تر می‌باشد. شعرا در بیهوده انقلاب قدرت بیان و سحر شعرا در راه ستیز با ناهنجاریهای فرهنگی و ناراستی‌های اخلاقی بکار بردند. منجمله سیدحسن حسینی که در سال‌های انقلاب و جنگ با دشمنان آشکار و روبرواری انقلاب اسلامی کلام ناقد و اشعار تأثیرگذار خویش را به مثابه سلاحی کارآمد در میدان نبرد به کار بست در هنگام جهاد اکثری نیز خاموش نبود و حاصل جست‌وجوگری‌ها و کشفهای خویش را در کلام ستیزه‌گر و آشنستی‌ناپذیرش به رزم‌آوران یکبار با وسواس شیطانی عرضه کرد. اشعاران انقلاب با روی آوردن به قالب‌های سنتی شعر فارسی و به خصوص غزل و توجه به ابعاد مختلف انقلاب و رویدادهای گوناگون از قبیل دفاع مقدس،

آخرین دیدار من با این عزیز در مراسم

بزرگداشتش دوست شاعرم علیرضا قزوه بود. در این مراسم من و استاد اسرافیلی کنار هم نشست

بودیم که او نیز بعد از آمدن به سسلان، با مهربانی به جمع دو نفره ما پیوست و بعد از روبروسی و احوالپرسی، وقتی آقای اسرافیلی را با واکر دید، با نگرانی جویای احوال او شد و برایش آرزوی سلامتی کرد. فردی عزیز در همین دیدار به داستان بستری شدنش در بیمارستان به خاطر نارسایی قلبی اشاره کرد و ... دریغ!

امیر حسین فردی در سلوک اخلاقی و فردی

برای پر کشیدن استادم امیر حسین فردی

کجایی سبلان داستان انقلاب!؟



بی شک اردیبهشت نمی‌تواند ماهی برای نبودن باشد. تو با اندیشه بهاریت که سر منشا زایش

بی شمار استعدادهای ادبی جوان بوده‌ای هرگز نخواهی مرد. تو هرصیبگاه با خورشید ادبیات انقلاب برفراز قله زادگاهت سبلان طلوع خواهی کرد وهمراه با نسیم به تمامی دشت‌های بالندگی ادبیات کشور سفر خواهی نمود. برای بدقفه تو نباید اشک ریخت، باید در فکر برداشتن پرچم داستان انقلاب و علم کردن دوباره آن به دست جوانان با استعداد ادبی کشور بود.این افتاد گی وتواضع عالمانه تو بود که قریب سه دهه درسنگر تربیت شکوفه‌های انقلاب -کیهان بچه‌ها - حماسه ساز شد.همان اولین روزی که تورا دردوره دانش آموزیم دیدم، می‌دانستم که روبروی پدر صبور داستان انقلاب ایستاده‌ام همان روز در دفتر پراز کتابت به من گفتی: «باید کتاب‌های زیادی را بخوانی، ناگفته‌های زیادی بنویسی وآزهمه اینها بیشتر به قلم متعهد انه یابیند باشی.»

روزهایی که درکنارت در سرویس ادب وهنر روزنامه کیهان شاگردی می‌کردم، روزهایی نیست که

به این آسانی فراموش شود.لحظه‌های نامیرایی در زندگی‌ام خواهد بود. آن چه را که از تو آموخته‌ام در سال‌های بعد میان نوشته‌هایم انتقال خواهم داد و راز نامیرایی تو همین است. در رگ خاطرات تک تک شایگردانت جوانی خواهی داشت وپه نسل‌های بعدی خواهی رسید. تو هر روز در کتاب

هایت نفس خواهی کشید ودر آرمانت که بر پایه شکست‌ناپذیری وتلاش دوجن‌دان بی ریزی شده بود، مسبب رشد ده‌ها داستان نویس رهیبوی راحت خواهی شد. امروز روستای قلم تبه ارتفاعات سبلان ،دشت‌های حوالی زادگاهت نام تورا می‌خوانند. بزواک نام تو به گوش می‌رسد. بی شک اردیبهشت نمی‌تواند فصل اتمام تو باشد. تو درهمه فصل‌ها جریان داری. بین تو وخاندان قلم نه تنها نسبت نزدیکی وجود داشت، بلکه نامت را به عنوان یکی از اصحاب نامی ادبیات کودک ونوجوان این کشور تا همیشه تاریخ حک کرده ایم.

ای خوب! دربعد ازظهوری از اردیبهشت بودند در حالی که صفحه مدرسه روزنامه کیهان را به دست داشتیم، از راهرویی که پنجره‌ای به سمت بادگیرهای دور دست داشت، به دفتر پر از کتاب تو رسیدم. همیشه راهروی کیهان بچه‌ها با آن پنجره‌های نورانی اش مرا به اتاقی می‌رساند که پیرادبیات کودک ونوجوان ایران لبخند به لب آنجا نشسته بود تا شاگردانش را با همه مهربانی‌هایش، با راهنمایی‌های سازنده اش با چشم‌هایش که اقیانوس دریای معرفت بود، پذیرا شود.درآن بعد از ظهر وقتی امضای خودرا کنار صفحه مدرسه می‌شناند، دغدغه حمایت از استعدادهای نوجوان در اقصی نقاط کشور به ویژه شهرستان‌ها وروستاهای دور افتاده را داشت. ایشان همیشه می‌گفتند بچه‌هایی را جذب کنید که صاحب قلم اند، اندیشه‌شالنده‌ای دارند، اما نبود امکانات، راه بر آنها بسته است. من از راهروی کیهان بچه‌ها از پنجره‌ای که به سمت خورشید،نسیم،بادگیرهای بلند پر غرور گشوده می‌شد، به اقیانوس آرام اندیشه‌تو می‌رسیدم و با بسته‌ای از راهکار‌های سازنده ات به سنگر سرویس ادب وهنر کیهان باز می‌گشتم.

بی شک اردیبهشت می‌تواند آغاز بهاری برای رهیبوان صادق تو باشد. این اتاق گوشه تحریریه کیهان بچه‌ها عجیب برای تو دلش گرفته است. کجایی ای خوب! کجایی سبلان داستان انقلاب!...

■ گالیا توانگر

چند سطر دریغ...!

انسانی نمونه و مثال زدنی بود. همیشه متبسم بود. سعه صدر عجیبی داشت. خیلی کم حرف می‌زد. اما با حوصله و صبوری حرف‌های دیگران را می‌شنید. درهفته‌های اخیر به خاطر برگزاری مراسم بزرگداشت برای تعدادی از شاعران انقلاب بر سر ششادی در نگاهش می‌درخشید. خیلی خوشحال بود و مرتب خدا را شکر می‌کرد. بعد از پذیرفتن مسئولیت مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری، چند بار فروتنانه از من خواست که او را برای باروری و بالندگی بیشتر ادبیات انقلاب طرح و برنامه و پیشنهادی دارم، به او بدهم تا

امیر آقا... را کمی با کیهان بچه‌ها و بیشتر با رمان اسماعیل‌اش می‌شناختم. در همان دنیای پر درد ورنجی که او از اسماعیل قصه‌اش به نمایش گذاشته بود، امیر را هم کم و بیش شناخته بودم. احساس می‌کردم که با او نسبتی دارم. خیلی خوب دریافته بودم که امیر مسلمان است و ایرانی... نه از این مسلمان‌های اسمی و ارثی که به وفور یافت می‌شوند... نه... مسلمانی که حاضر است به موقع حرف بزند، داد بکشد و در وقت لازم صبور باشد و سکوت کند... امیر به مبارزه و ستیز با کبر و استبداد و استعمار فرهنگی، رغبت وافری داشت. این‌ها را می‌شد در لا بلای کلمات و عبارات دردمندانه زندگی و روزگار اسماعیل قصه او به وفور دید و شاهد بود. به طوری که انگار اسماعیل، داستان زندگی خود امیر بود و امیر، خود اسماعیل... و اما... در گرما گرم فتنه بعد از انتخابات ۸۸، همان روزهای تب آلود و پر گرد و غباری که جماعت‌الپهسان و فروماگیان به پا کرده بودند، شناختم. همان روزها که این قلم نیز

از سر درد و رنج بود یا احساس تکلیف یا هر چیز دیگری، یادداشت‌های کوتاهی را به کیهان می‌سپرد و بیشترشان به خاطر تند و تیز بودن نوک قلم، به دست یابگانی سپرده می‌شدند. رفاقت با امیر، اول فقط دورا دور و تلفنی بود. اما شیرینی آن گفتار، به قدری بر جانم خوش نشست‌ه بود که گویی سال‌ها با او زندگی کرده بودم. انگار که او را بارها و بارها دیده و با او هم نشین شده بودم. با این حال مشتاق بودم که در اولین فرصت، به دیدارش رفته و این بار پیمان را حضوری و محکم تر ببندم. این اتفاق زمانی افتاد که امیر از کیهان به حوزه هنری رفته بود. دیدار اولمان به قدری شیرین وخاطره انگیز بود که کار به اذان ظهر و وقت نماز کشید. امیری را که من بارها مثل خودم فرض کرده و به تصویر کشیده بودم، همچون خودم دیدم و ندیدم. نه، شاید صادقانه ترش این باشد که بگویم مثل ماهما نبود. معترض و منتقد بسیاری از رفتارها و کردارهای فرهنگی بود و در عین حال مثل ماهما بی صبر و کم حوصله نبود. می‌گفت: «بوستان ما نباید در لحظه را هم از دست بدهند، به جای این همه جوش زدن‌ها و غر زدن‌ها فقط باید کار کرد!» آرامشی که در کلام و نگاهش می‌دیدم، تفاوت‌هایمان را بیشتر و بیشتر کرده بود. بعد که به دنیای درونش پا گذاشتم و روح عریانش را دیدم، درس گرفتیم و دیدم که در این اعراض و احوالات، آرامش و قدری سکوت و کوهی صبر باید تا از گردنه‌های مرموز، صعب و دشوار پیش رو گذشت و به سر منزل عشق و آزادگی رسید. عشقی که در کلام و منش

سبلان... امیر که روستا زاده‌ای از دامنه

همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید امیر آقا را به خاطر عرضه قلبی بستری کرده‌اند. فردای دیگر سینه را با کف دست ماساژ داد و باز راه افتاد. همان جا برایم از وضعیت سخت مزاجی‌اش گفت و این که باید در اولین فرصت سری به دکتر بزنم. این را هم گفت که زیاد اهل دکتر درمان نبوده و با فضای مطب و بیمارستان چفت و بست نمی‌شود... فردای همان روز، تازه گوشه‌ی را در فرودگاه شیراز روشن کرده بودم که پیامک رسید